دیدار با احمد رضا احمدی

آغداشلو، آیدین

احمدی، احمد رضا

اشاره:

در یکی از نشست‏های دیدار ماه در پاییز سال‏ جاری که در محل خانه شاعران ایران برگزار شد،علاقه‏مندان احمد رضا احمدی گرد آمدند تا در نشستی صمیمی از او بگویند و از او بشنوند آنچه در این سطور تقدیم حضور شما ارجمندان‏ می‏شود بخشی از سخنان آیدین آغداشلو در رابطه با شعر و شخصیت احمد رضا احمدیست‏ و نیز بخشی از سخنان احمد رضا احمدی

آیدین آغداشلو

باعث افتخار من است که درباره دوست‏ عزیزم احمد رضا احمدی چند کلمه‏ای‏ صحبت کنم و این وظیفهء شاق و مشکلی‏ است.چطور می‏شود بحر را در کوزه ریخت‏ و چگونه می‏شود یک زندگی سراسر از معنی‏ و کار را در چند کلمه بیان کرد،این مهم از من برنمی‏آید،تنها می‏توانم به تأثیر احمد رضا احمدی در زندگی خودم اشاره‏ای‏ داشته باشم،این حداقلی است که‏ امیدوارم از من بپذیرد و ادای دین و وظیفه‏ کرده باشم،تعدادی از کسانی که در حوالی‏ سالهای 1320 متولد شده‏اند(از شاعران و هنرمندان)آثارشان بیشتر مورد توجه‏ صاحب‏نظران بوده است و عمدهء آنها کار خلق آثارشان را در دههء چهل شروع کرده‏اند؛ کسانی چون سپانلو،گلستانی بهار،و این‏ فهرست بسیار مفصل است.گاهی فکر می کنم که چطور شد که این جماعت که‏ در حدود سال چهل کارشان را شروع کردند توانستند تا این حد مؤثر باشند در شکل دادن‏ به جریان‏های ادبی و هنری روشنفکرانه. توجیهاتی برای خودم دارم،گمان می‏کنم‏ دههء 1340 که دههء خیلی مهمی است از نظر شکل‏گیری جریانهای عمدهء ادبی و هنری ایران.

در حقیقت بعد از کودتای 28 مرداد 1332 جریانهای ادبی و هنری به جایگاهی‏ توانست برسد و زمینه‏ای برای آن فراهم‏ شد که بتواند هم از آن حسرت و افسوس و اندوه و مویه نسبت به گذشته که قرار بود اتفاقاتی بیفتد و نیفتاده بود فاصله بگیرد و هم از سیاست‏زدگی بعد از شعریور 1320،و با جهان معاصر به دلیل پیشرفت ارتباطات، ارتباط بیشتری برقرار کند و امکانات مالی‏ بیشتری برایش فراهم شود،برای نشر و برگزاری نمایشگاه و فیلمسازی،و آن زمان‏ مناسب فرا برسد تا چیزی که باید شکل‏ بگیرد به شکل‏نمایی خودش برسد.این‏ مجموعه با فروتنی و همراهی با مردم‏ توانستند کار کنند.احمد رضا احمدی عزیز حاصل این دوران است.

من و احمد رضا در بیست سالگی با هم‏ آشنا شدیم و آشنایی ما را هم همین دوران‏ باعث شد.دورانی که روشنفکران تازه پر درآورده،بلاخره همدیگر را پیدا می کردند و معناهای مشترک درباره طرح فرهنگ و چهانی نوتر،فاصله گرفتن از شکلهای‏ مشخص منجمد شده بیشتر آرمان و آرزو بود.

آرزوی حافظ که فلک را سقف بشکافیم‏ و طرحی نو دراندازیم،حالا اینکه این آرمام‏ و آرزو به کجا رسیده،موضوع صحبت من‏ نیست،اما در مجموع این وجه مشترک را در هر جای دیگر من سراغ کردم.من خاطرم‏ هست؛من و احمد رضا و مسعود کیمیایی‏ جوانهای 22 ساله‏ای بودیم و مال و منالی‏ هم نداشتیم.حمایت هم نمی‏شدیم و هر کدام به جان می کوشیدیم که جایی را برای‏ ابراز وجود پیدا بکنیم،این جایگاه آسان فراهم‏ نمی‏شد.ما سعی می‏کردیم در جامعه‏ای‏ رسوخ کنیم که درهای بسته زیادی داشت، اما توانستیم این کار را انجام دهیم.مسعود کیمیایی بعد از شکست در اولین فیلمش‏ (که احمد رضا احمدی هم در آن نقض داشت‏ خواسته بود)توانست در فیلم دومش سینمای‏ ایران را متحول کند،یا ما که 22 ساله بودیم‏ مجله‏ای را منتشر می‏کردیم که در نوع‏ خودش وزین بود.من که برمی‏گردم و به‏ سالهای گذشته نگاه می‏کنم،نمی‏فهمم که‏ این جنم و این مایه از کجا آمده بود.

اما بودن با احمد رضا احمدی و دوستی‏ با او لطف عظیمی داشت.من وقتی به‏ زندگی خودم نگاه م کنم می‏بینم خیلی از چیزها بدون احمد رضا احمدی آنگونه که‏ الان هست نبود،این ذهن تیز و شوخ،این‏ نگاه کاونده،این روخ ناآرام آدمی که در هر مقوله ای می‏تواند حاصلی به دست بیاورد. آدمی که با وجود اینکه داعیه سیاسی‏ بودن نداشته ولی همیشه مراقب و مواظب‏ و جمع‏کننده هر جریانی بوده است که در اطرافش رخ می‏داده است.آدمی که با همه‏ بالا و پایینهایی که جامعه روشنفکری آن‏ سالها و این سالها با آن مواجه بوده همچنان‏ موفق شده که خودش را صحیح و سالم‏ نگاه دارد و یکی از شریف‏ترین آدمهای نسل‏ خودش باشد،و هیچگاه دامنش آلوده نشود، هیچوقت با هیچ شائبه‏ای حتی کسانی که‏ او را دوست ندارند هم نمی‏توانند بر او ضعفی‏ بگیرند،سلامت ماندن در طول این چهل‏ سال کار هر کسی نیست،شاید کار خود من‏ هم نباشد،اما در مورد احمد رضا احمدی این‏ را بصراحت می‏توانم اظهار کنم،تمامی این‏ چهل سال در جوار او گذشت.

من جز اینکه سر تعظیم در مقابل زندگی‏ او فرود بیاورم چیز دیگری نمی‏توانم بگویم.

او به‏گونه‏ای زندگی کرده که خود را نفروخته است و اکتفا نکرده که یک ناظر بیطرف بماند.اگر حرفی داشته سعی کرده‏ آن را با صراحت بیان کند و الگو و سرمشقی‏ است برای کسی که بخواهد خودش را محاسبه کند.انشاء الله که تا سالها بماند و ما در سایه‏اش زندگی کنیم،هیچ لحظه‏ای‏ نبود که در کنار احمد رضا احمدی از شادی‏ محض سرشار نباشد.هیچ لحظه‏ای نبوده‏ که او در عین اندوه و کلافگی و سرگشتگی، ما را در شادمانی حتی مصنوع و جعلی خودش‏ شریک نکند،او آدمی است که بدونه ادعای‏ وارستگی و درویشی و صوفی‏گری اینگونه‏ زندگی کرد و توانست در زندگی دیگران‏ مؤثر باشد و زندگی آنها را آسوده تر کند،در دوستی من و احمد رضا احمدی هیچ لحظهء تلخی وجود ندارد،با درنظر گرفتن اینکه‏ احمد رضا احمدی شوخ اگر در جای از دوستی‏ رو برگرداند،جبران آن تقریبا محال است. چند کلمه‏ای دربارهء شعر او باید بگویم. چون من خوانندهء همیشگی شعر او بوده‏ام، مقاله‏هایم را،یا با شعر او آغاز کرده‏ام و یا به‏ پایان برده‏ام و جلد بسیاری از کتابهای او را من نقاشی کرده‏ام.احمد رضا احمدی جزء نسل شاعران جوانی بود که اشعارش بسیار چالش برانگیز بود،یک بار دوست مشترک‏ ما دکتر جمشید لطفی به من اشاره کرد که‏ شعرهای احمد رضا را نمی‏فهمد و بارها هم‏ بر این مسئله اصرار ورزید که مثلا سپیدی‏ اسب را گریستم یعنی چه،به او گفتم شعری‏ از آن بخوانم.

کتاب را آورد.شعری ار با صدای بلند خواندم و هیچ نکته غیرقابل دریافتی هم‏ در آن نبود.اما نکته اصلی در این است که‏ نسلی از شاعران جوان در همین دهه چهل‏ در جنگ طرفه در جاهای مختلف،

شعرهایشان را چاپ می‏کردند.بعضی‏ها هم‏ مثل بیژن الهی که می‏توانست شاعر خوبی‏ بشود رها کرد و رفت دنبال ترجمه و اشعار شاعران بزرگ جهان را دوباره سرود.

اسماعیل نوری علا بود که رها کرد و رفت و در جای دیگری زندگی کرد، محمد علی سپانلو بود که یکی از شعرای‏ خوب روایی بود.هر کسی حاصل کار خودش را تحویل می‏داد به فصلنامه‏ها و مجلاتی که همین وظیفه را بر عهده داشتند. بر تابیدن این نسل جوان برای بسیاری‏ سخت بود.این بود که حرفهایی از این‏ دست(که شعر اینها بی‏معنی است و ارتباطی به هم ندارد)عنوان می‏شد.

با اشعار شعرای تصویرگر بسیاری آشنا بودند اما این نسل ایستاد چون می‏دانست‏ که با نیما چه کرده‏اند.شاعری با آن بزرگی‏ با چه ناهمواری روبرو شد.

اینها نمی‏خواستند شعرشان بیانیه‏ سیاسی باشد.اینها به جهان می‏نگریستند و وسعت این جهان و هرچه می‏گفتند در این رابطه بود و احمد رضا احمدی یکی از افراد همین نسل بود که هرچه گذشت‏ شعرش پخته‏تر و کامل‏تر شد.او هم‏اکنون‏ هر شعری که بگوید به مراتب کامل‏تر از قبل است.من در میان همهء شاعرانی که‏ حیات دارند دو شاعر را بسیار دوست دارم‏ که یکی احمد رضا احمدی است و دیگری‏ را نمی‏گویم که هر شاعر بزرگی بتواند مصداق آن باشد.

شعرهای او مخصوصا شعرهای این دو دهه شعرهای آدمی است که به جهان نگاه‏ می‏کند،نه با حزن زیاد و نه با شوق زیاد، هر لحظه‏ای نگاه او نگاه انسانی است که از پنجره‏ای نگاه می‏کند به تغییر فصل ما،نه‏ از رفتن فصلی اندوهگین می‏شود و نه شوق‏ چندانی برای آمدن فصل دیگر دارد،او نگاه‏ می‏کند،عمیق و با همه جزئیات،و ما را با نگاه خودش همراه می‏کند،با لحن او با نوع‏ کار او با زبان خاص و در این جلسه مهم‏ کاری ندارم.این،مجال و تخصص بیشتری‏ را می‏طلبد،شعری را بی‏انتخاب خاصی‏ می‏خوانم:

شاخه‏های درختان در پشت شیشه‏ها خوشبخت بودند/شما به خانه‏ام آمدید/هوا خوش بود/چشمان سیاه همراه شما بود/ به خانه مادرم رفتیم/مادرم دانست که پس‏ از سالها بهار و زمستان بی‏شما/به خانه ما دویده است/در این بهار،جهان سبز است‏ و شما در کنارش روی صندلی هستید/جهان‏ دیگر در چهار فصل فرسوده نیست و بادها زخم شگفت را بر شاخه‏های بید فرو نمی‏ریزند/مادرم درد را از یاد برد/و سرشار از بهار و خوشبختی شما را بوسید/آسمان‏ پهن و شگفت از پشت شیشه‏های خانه‏ مادرم ساعتهای خفته زمستان را بیدار می‏کرد و می‏نواخت/باران آمد.من و شما در خیابان‏ بودیم و آنگاه چشمهای شما/این گرامی‏ترین‏ تشویش عمر من/همراه من بود/این لذت‏ مبهم دیگر گستاخ نبود/لذت گم شده‏ای‏ که سالیان دراز در جستجویش به بامها غرفه‏ها و گنجینه،سرگردان و هراسان آیدین تقریبا چیزی نگذاشت که من‏ بگویم،آیدین اشاره خیلی درستی کرد به‏ نسل ما،یعنی متولیدین حوالی سال 1319 که باید از چند نفر دیگر چون عباس‏ کیارستمی،داریوش مهرجویی،مهرداد صمدی نام برد،که البته این فهرست خیلی‏ بزرگ است.من کودکی‏ام در کرمان گذشت‏ و د رسال 1326 به دلیل بیماری چشم پدرم‏ به تهران کوچ کردیم.که بعدها به همین‏ دلیل از سیاست نفرت داشت و همیشه هم‏ به من اتهام می‏زدند.که این شاعر اجتماعی‏ نیست و سیاسی نیست و درد توده‏ها را نمی‏فهمد و از عجایب این است که محله‏ای‏ که ما زندگی می‏کردیم(خیابان ایران- عین الدوله)یکی از سیاسی‏ترین مکانهای‏ تهران بود.یعنی ناصر فتاحی(ضارب شاه) در دانشگاه تهران در محله ما بود،خلیل‏ طهماسبی و کل فدائیان اسلام هم در محله‏ ما بودند.من بارها مرحوم نواب صفوی را در کوچه و خیابانمان دیده بودم.در جریان‏ ملی شده صنعت نفت،واقعا یکی از گروههایی که خیلی فعال بود،کسبهء خیابان‏ ایران بودند.علاوه بر این آقای عبد العظیم‏ غریب آنجا بودند.زین العابدین رهنما بود، دبستانی که من می‏رفتم پشت مسجد سپهسالار بود به نام دبستان ادب که آنجا یک کلانتری بود و هر روز در میدان‏ بهارستان تظاهرات بود.چه گروه جبهه ملی‏ و چه حزب توده.

و ما شاهد بودیم که کامیونهای حامل‏ سرباز می‏رفتند که تظاهرات را خاموش‏ کنند.مدارس ما شکنجه‏گاهی بود که هر روز با کتک آغاز می‏شد و با کتک به پایان‏ می‏رسید،و معلمها جلاد و شکنجه‏گر بودند، دبیرستنی هم که درس خواندم دبیرستان‏ دار الفنون بود که از همه طبقات مردم در آنجا بودند و پایان دیپلم گرفتن من همزمان‏ بود با پانزده خرداد 42 که من جمعیتی را که در خیابان ناصر خسرو به گلوله بستند به یاد دارم.

در واقع آنچه که در شعر من هست با تمام ظاهر غیرمرئی آن،تاریخی از کشورمان‏ در آن هست.

البته نه آنقدر بصراحت که تبدیل به‏ مقاله و شعار شود،و همیشه ه از این نفرت‏ داشته‏ام.ما آمده بودیم که به فتح جهان‏ فکر کنیم و تجربیات سیاسی که قبل از ما شکست‏خورده بود.

و آن اندوهی که در شعر شاملو و اخوان‏ هست در ما نبود،ما خیلی باهوش و ذکاوت‏ فاصله گرفتیم،من اولین کتابم که چاپ شد آقای م.آزاد پیش‏بینی غریبی کردند و گفتند از این جمع سیصد،چهارصد نفری که شعر می‏گویند دو نفر به نظر من در آینده ادامه‏ می‏دهند،یکی احمد رضا احمدی است و دیگری سپانلو،و واقعا هم همین شد،این‏ نسل پناهشان را در ادبیات یافتند و در موسیقی کلاسیک.

ما همه‏مان از همدیگر آموختیم.البته‏ شانسی داشتیم که از نسل ما پشتوانه‏های‏ بزرگی چون آل احمد ابراهیم گلستان، حمایت می‏کردند من یادم هست که خانهء ابراهیم گلستان برای ما یک دانشگاه نامرئی‏ بود،دومین کتاب من که چاپ شد،اولین‏ نقد را بر آن آیدین آغداشلو در مجلهء فرهنگ‏ و هنر نوشت.او تا آنجایی که می‏توانست‏ به من راه را نشان داد تا به اینجا رسید.

منتقدین من با چاپ هر کتابم برایم مجلس‏ ختم می‏گرفتند که این آخرین کتابش است، اما با پررویی کویری،تا اینجا آمده‏ام و همین‏ الان هم باید منتقدین را ناراحت کنم که‏ یک کتاب دویست صفحه‏ای آماده چاپ‏ دارم.من هیچ وقت کارمند اداره دارایی یا بانک صادرات نبوده‏ام،کارم در کانون ادبیات‏ بوده و بعد انقلاب هم در شهرداری،بیست‏ و پنج فیلم ساخته‏ام برای مشاهیر.